

گفتمان عدالت اجتماعی و دولت سازی

درد گذشته شپید مزارى



مصطفی شفیق

طرح مسئله

به صورت کلی، در حیات فردی و جمعی جوامع بشری، عناصر «عدالت» و «عقلانیت» برای استقرار و استحکام بنیادها و پایه‌های نظام سیاسی دموکراتیک و حاکمیت قانون در جامعه انسانی و اخلاقی، یکی از مهم‌ترین شاخصه‌ها و مؤلفه‌های عدالت اجتماعی در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه دموکراتیک و آرمانی به حساب می‌آید؛ زیرا پژوهش درباره عدالت و به ویژه عدالت اجتماعی، از آن دست مباحثی است که به رغم برخورداری از قدمت و تاریخ کهن، هنوز تازگی خویش را حفظ کرده است؛ به گونه‌ای که امروزه به اصلی‌ترین و مهم‌ترین مبحث فلسفه سیاسی بدل شده است. گره خوردن موضوع عدالت اجتماعی با مباحث مختلف ارزشی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی، بردشواری عدالت پژوهی افزوده است و آن را با مباحث رشته‌های گوناگونی دانش و تأمل نظری، مانند فلسفه سیاسی، فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق و انسان‌شناسی فلسفی پیوند داده است. بنابراین، در نظام‌های سیاسی دموکراتیک و مردم‌سالار، علاوه بر عناصر عدالت اجتماعی و عقلانیت سیاسی، عناصر دیگر مانند دولت و ملت‌سازی،

جزء مقومات اساسی نظام برآمده از آراء شهروندان در تأسیس نظام سیاسی و حاکمیت قانون در جوامع گوناگون و اقوام مختلف در یک اجتماع سیاسی‌اند؛ اما نقطه مشترک و پیوند دهنده این عناصر با یک دیگر، در جهت اجرایی و عملیاتی شدن آن به عنوان فصل الخطاب در جامعه انسانی، قانون اساسی کشور که تأمین‌کننده تمام ارزش‌های حاکم و مندرج در آن و زیست مسالمت‌آمیز اجتماع انسانی را امکان‌پذیر می‌کند و به جامعه عادلانه و حاکمیت قانون در پرتو عدالت اجتماعی نزدیک‌تر است. اگرچه گفتمان عدالت اجتماعی و مشارکت سیاسی عادلانه در نظام سیاسی دموکراتیک در همه جوامع بشری، در امر حکومت‌داری خوب و حاکمیت قانون در نظام حکومتی، تبدیل به یک گفتمان غالب و مسلط میان متفکران و سیاست‌مداران برای تحقق عدالت و عقلانیت و تأمین کلیه حقوق شهروندان، برای زیست بهتر و عاری از تبعیض و بی‌عدالتی و انحصارطلبی سیاسی یک قوم خاص بر سایر اقوام یکی از دغدغه‌های اصلی متفکران و مصلحان بزرگ سیاسی و اجتماعی بوده است. بنابراین، دولت و نظام سیاسی افغانستان از جمله کشورهایی است که اقوام گوناگونی را در خود جای داده است و ساکنان این دیار، مردمانی هستند

که اگر از جهتی با یک دیگر مشترکند از جهاتی از هم متمایزند. تنوع و تمایز میان مردم ساکن در افغانستان به حدی است که یافتن نقطه مشترک میان ایشان کاری به نسبت دشوار به نظر می‌رسد. گفتمان عدالت اجتماعی که شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری در نظام سیاسی حاکم در افغانستان مطرح کرد، معلول همان انحصارگرایی قدرت سیاسی، تسلط بر منابع طبیعی و انسانی، نابرابری در توزیع امتیازات اجتماعی، خودخواهی و نفی سایر اقوام از تمام مناصب حکومتی و سایر موارد که تاریخ سیاسی و اجتماعی افغانستان پراست از ستم‌ها و تبعیض‌های علنی و آشکار یک قوم خاص بر دیگر اقوام این سرزمین رو داشته شده‌اند، تاریخ گواه این مطلب است. هر حرکت و جنبش سیاسی و اجتماعی و فلسفه شکل‌گیر آن برای اصلاح امور و رهایی برای انسان‌هایی آزاده و تحت ستم ملی است، جنبش عدالت‌خواهی و اصلاح‌طلبی شهید وحدت ملی، دقیقاً بر همان سیاست‌ها و بنیادهای نابرابر و ناعادلانه و تبعیض‌آمیز در نظام سیاسی، دولت و ملت‌سازی در ساختار قدرت حاکم در جامعه افغانستانی که تبدیل به یک فرهنگ و نهادینه شده‌اند، است.

گفتار یکم: عدالت اجتماعی به مثابه برابری همه شهروندان در ساختار نظام سیاسی

هر نظریه پرداز عدالت اجتماعی، به طور دقیق باید روشن کند که مراد او از عدالت اجتماعی چیست و چه تصویری از آن دارد و ثانیاً تلاش برای طرح ایده‌ای درباره عدالت اجتماعی و بیان اصول محتوایی آن موجه و معقول است. سر نیاز به این بحث آن است که نزد گروهی از اندیشه‌وران، اساساً طرح ایده عدالت اجتماعی و تلاش برای معرفی الگویی از مناسبات اجتماعی که در بردارنده معیارهایی برای تحقق عدالت اجتماعی باشد، کاری ناموجه، نامعقول و بیهوده است و باعث برهم زدن بی دلیل مناسبات طبیعی اجتماعی می‌شود. بنابراین، کاربست روش مناسب، رکن اساسی دستیابی به اصول عدالت است، از این رو، نظریه پرداز عدالت باید بتواند حقانیت و معقول بودن روش پیشنهادی خویش را برای دستیابی به معیارهای هنجاری عدالت اثبات کند. به طور طبیعی، درستی و اعتبار هر نظریه عدالت و پشتوانه منطقی

اصول آن، در گرو استواری روش شناختی آن نظریه است. برای مثال، جان رالز در نظریه عدالت خویش هرگز به طور مستقل در باب حقانیت و درستی اصول عدالت پیشنهادی خود استدلال نمی‌کند؛ بلکه بر روش دستیابی به اصول عدالت پیشنهادی خود تکیه می‌کند و چون معتقد است که روش قراردادگرایانه وی، منصفانه‌ترین راه دستیابی به اصول عدالت است و افراد موجود در وضع اصیل در منصفانه‌ترین وضع داوری و تصمیم‌گیری درباره اصول عدالت به سر می‌برند، پس آن چه افراد در این وضعیت به منزله اصول عدالت اجتماعی قرارداد می‌کنند و مورد توافق آن‌ها قرار می‌گیرد، معتبر و حق است. (واعظی، ۱۳۸۸، ۷۰) با این تحلیل و تفسیر از اصول دستیابی به عدالت اجتماعی، این گمانه تشدید می‌شود که قراردادگرایی، عقل‌گرایی و شهودگرایی، از روش‌های متداول دستیابی به اصول عدالت اجتماعی به شمار می‌روند؛ اما گفتمان عدالت اجتماعی که شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری در جامعه افغانستانی که سراسر تبعیض و ستم در تار و پود نظام سیاسی حاکم در جامعه سیطره داشت، امکان دستیابی به عدالت اجتماعی به سبک و روش متداول عقلانی و قراردادگرایی نه عملی است و نه امکان‌پذیر. زیرا دستیابی به اصول عدالت که در گفتمان عدالت اجتماعی شهید وحدت ملی مطرح شد، اولین و اساسی‌ترین شرط‌ها و زمینه‌ها، این بود که ساختار نظام سیاسی در افغانستان عادلانه نیست، باید این ساختار ظالمانه از بین برود و مشارکت عادلانه همه اقوام ساکن در افغانستان فراهم شود. بنابراین، در گفتمان عدالت اجتماعی شهید وحدت ملی، مفاهیم مانند: مشارکت سیاسی و عادلانه همه اقوام در افغانستان یک اصل است که در گذشته این اصل به طور کلی از نظام سیاسی افغانستان طرد و به فراموشی سپرده شده است، حقوق شهروندی، حقوق زنان، آزادی و برابری همه شهروندان در برابر قانون به شعاع وجودی شان، برگزاری انتخابات شفاف، آزاد و عادلانه، تعیین نظام سیاسی و تعیین سرنوشت مردم بر اساس تصمیم‌گیری و مشارکت سیاسی همه اقوام ساکن در افغانستان در ساختار نظام سیاسی و تعدیل واحدهای اداری در فضای برابری و برادری در جامعه افغانستانی قابل دستیابی و امکان‌پذیر است؛ زیرا دستیابی به عدالت اجتماعی، دولت‌سازی، تأمین حقوق

”

ملت، مفهومی است که بیان گرهویت جمعی اعضای یک جامعه سیاسی است؛ اما ناکفته نباید گذاشت که ملت، مفهوم ساده و بسیطی نیست که برای تأسیس یا تبیین آن بتوان بر عامل معینی انگشت نهاد و با وجود آن، از وجود ملت سخن به میان آورد، ملت پدیده پیچیده و چند عضوی است که در اثر تجمع عوامل گوناگون سیاسی، فرهنگی و روان شناختی شکل می گیرد.

“

شهروندی با نگاه مالکانه و برتری خواهی و انحصارگرایی در قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نادیده گرفتن حقوق سیاسی و اجتماعی سایر اقوام، بنیادها و پایه های اساسی نظام سیاسی دموکراتیک و مردم سالار را سست و لرزان می کند و اساساً با چنان نگاه عدالت اجتماعی و دولت سازی مفهوم و معنای خود را از دست می دهد و امکان عملیاتی شدن آن در جامعه افغانستانی به صفر می رسد و متأسفانه این فرایند دولت سازی و دستیابی به عدالت اجتماعی هم چنان در نظام سیاسی فعلی افغانستان ساری و جاری است. بنابراین، باتوجه به این که از لحاظ تاریخی، دولت افغانستان ریشه در بخشی از جامعه یعنی کنفدراسیون قبایل دارد، این قبایل به ویژه درانی ها و غلجایی ها، قدرت مرکزی را دست نشانده خود دانسته و در نتیجه خود را در مرکز و دولت را در پیرامون خود می دیدند. از این منظر، عنصر قومیت و تفوق طلبی قومی، محور و مدار قدرت سیاسی و مبنای مشروعیت آن به شمار می آید و در واقع، دولت همان چیزی است که قومیت می خواهد و قومیت، همان عنصری است که دولت به آن نیاز دارد. عنصر قومیت در شکل گیری و بقای دولت در افغانستان از چنان موقعیتی برخوردار بوده است که حتی دولت دوره مشروطیت (۱۳۴۳-۱۳۵۲) نیز از این گزند مصون نبوده و از دید برخی صاحب نظران، این دولت نیز، دولت قبیله ای و قومی بوده در اثر نفوذ عمیق عنصر قومیت در لایه ها و آرایه های سیاست و قدرت، نمایندگان مردم در پارلمان به نحوی رفتار می کردند که گویی وکیل و نماینده قوم خود هستند

و به این منظور به پارلمان آمده اند تا امتیاز و منافع مادی و معنوی برای قوم خود به دست آورند. (محمدی، ۱۳۹۵، ۴۶) و اما مسئله اصلی این است که: آیا گفتمان عدالت اجتماعی، آن گونه که فیلسوفان حقوق و متفکران سیاسی و اجتماعی در حوزه عدالت و برابری به مثابه ساختار نظام سیاسی عادلانه در یک جامعه دموکراتیک و انسانی مطرح می کند، تا چه اندازه با ساختار نظام سیاسی و عدالت اجتماعی که شهید وحدت ملی در جامعه افغانستانی، برای عادلانه ساختن نظام حکومتی پایه گذاری می کند مطابقت و همخوانی دارند؟ آیا حق های انسانی که در پرتو عدالت اجتماعی، به عنوان حقوق بنیادین انسان ها در جامعه، نظام حقوقی و سیاسی که تضمین کننده آن حق ها است، به لحاظ نظری، عقلی و منطق امری سیاسی قابل دستیابی و تحقق طرح ساختار نظام مند در قالب دولت سازی و ملت سازی در جامعه و نظام سیاسی متکثر از اقوام گوناگون و متفاوت ساکن در یک مدینه هستند، قابلیت و امکان منطقی آن وجود دارند؟ به نظر می رسد جواب این گونه سؤالات و طرح آن در حوزه عدالت اجتماعی، در ساختار معیوب و ناعادلانه نظام سیاسی با تأکید بر بنیانگذار آن در نظام سیاسی و جامعه افغانستانی است، اگر نگوئیم قابل تصور نیست، می توان ادعا کرد که با ساختار نظام موجود خیلی فاصله عمیق وجود دارند و در حقیقت با نظام سیاسی قومی و قبیله ای، اساساً سازگاری ندارد و جواب به صورت طبیعی منفی خواهد بود که واقعیت امر هم همین است.

گفتار دوم: دولت‌سازی به مثابه مقدمه صلح پایدار در جامعه افغانستانی

ملت، مفهومی است که بیان‌گر هویت جمعی اعضای یک جامعه سیاسی است؛ اما ناگفته نباید گذاشت که ملت، مفهوم ساده و بسیطی نیست که برای تأسیس یا تبیین آن بتوان برعوامل معینی انگشت نهاد و با وجود آن، از وجود ملت سخن به میان آورد، ملت پدیده پیچیده و چند عضوی است که در اثر تجمع عوامل گوناگون سیاسی، فرهنگی و روان‌شناختی شکل می‌گیرد. بنابراین قانون اساسی «ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند» تابعیت، بیان‌گر وضع حقوقی و سیاسی است که به موجب آن، فرد دازنده تابعیت دارای حقوق و تکالیفی دانسته می‌شود، پیوندی است که فرد را به یک دولت متصل می‌کند و در اثر آن، فرد به حاکمیت دولت در می‌آید و در مقابل، از امتیازات و تمتعات موجود در جامعه سیاسی بهره‌مند می‌شود. (محمدی، ۱۳۹۵، ۱۳۴)

بدون تردید «دولت» از پرکارترین مفاهیم در علوم اجتماعی است؛ زیرا از یک سو، دولت، سیاست و قدرت مفاهیمی مرتبط و از یک نظر هم خانواده هستند و از سوی دیگر، هر سه مفهوم در ظرف واحد اجتماع، معنا و هویت می‌یابند. هرچند ممکن است میان این مفاهیم، رابطه و نسبت «این همانی» قابل تصور و تعریف نباشد؛ اما در عین حال، به خصوص در دوران معاصر، نمی‌توان میان این مفاهیم، آن‌گونه جدایی انداخت که بتوان یکی را بدون دیگری معنا و فهم کرد. احتمالاً به همین ملاحظه، نویسندگان و صاحب‌نظران در تعریف دولت و تبیین مفهوم آن بر عناصر ترکیه و تأکید می‌کنند که با مفاهیم سیاست، قدرت و اجتماع پیوند تنگاتنگ دارند. واژه «دولت» در ادبیات حقوقی و سیاسی یک مفهوم به شدت مورد منازعه و اختلافی است، علی‌رغم این که دولت در زمان حاضر یک مفهوم عام و یک پدیده جهانی است؛ اما در عین حال، یک معما است. (محمدی، ۱۳۹۵، ۴۱) بنابراین، تحلیل و تفسیر، از ملت و دولت افغانستان با استناد به قانون اساسی و حقوق اساسی و با تعریف و تبیین در قالب نظام سیاسی، می‌توان این‌گونه استنتاج کرد، که ملت افغانستان دارای هویت و سرزمین معین و قلمرو مشخص و تابعیت افغانستانی و دولت مستقل و غیرقابل تجزیه در مطابقت به قانون اساسی

تعریف و جایگاه مشخص و ممتاز دارد؛ زیرا در غیر آن می‌تواند عوامل متعدد تهدید کننده امنیت، صلح و ثبات سیاسی و نظام حکومتی کشور را دچار مخاطره کند، یعنی نظم سیاسی را برهم بزند؛ یعنی به عبارت دیگر، هویت و فرهنگ مشترک به نام ملت افغانستان و نظام سیاسی به نام دولت مستقل و غیرقابل تجزیه، یکی مهم‌ترین عوامل بقاء، استمرار و استحکام نظام سیاسی و تأمین کننده کلیه حقوق اتباع افغانستان و حافظ منافع صلح پایدار و امنیت نظام سیاسی و حقوقی در جامعه افغانستانی است. بنابراین، عدالت اجتماعی اساس و بنیادهای صلح عادلانه و پایدار را تشکیل می‌دهد؛ زیرا صلح با همه اهمیت که دارد، خود زمینه‌ساز تأمین امنیت و تحقق عدالت است که در آن همه شهروندان یک کشور زندگی آرامی را تجربه کرده و به حقوق عادلانه خود برسند. مهم‌ترین نکته‌ای که شهید وحدت ملی استاد مزاری به عنوان پایان جنگ و استقرار صلح عادلانه و پایدار در افغانستان بیان کرده است و سخت بر آن تأکید داشته است، تحقق عدالت اجتماعی است که هم پشتوانه دینی دارد، هم قانون اساسی فعلی بر اجرای آن اصرار دارد، هم جامعه جهانی از آن حمایت و پشتیبانی می‌کند و هم مردم افغانستان خواهان اجرا و عملیاتی کردن آن هستند. شهید مزاری در یکی از سخنرانی‌های خود به صراحت بیان می‌کند که «مردم افغانستان بیش از یک میلیون شهید برای تحقق عدالت اجتماعی، امنیت و سربلندی مردم افغانستان دادند، نه برای قدرت طلبی یک عده ریاست طلب که در آن طرف مرزها بودند و امروز با کمال تأسف آمدند و دیگران رانفی می‌کنند و به مردم ما تهمت می‌زنند.» (برهانی، ۱۳۹۸: ۱۸۱)

گفتار سوم: عدالت اجتماعی؛ پیش‌زمینه بنیادهای صلح در اندیشه شهید مزاری

در گفتمان عدالت اجتماعی که شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری، در جامعه افغانستانی برای خروج از بن بست‌ها و انسداد سیاسی و اجتماعی و برای رسیدن به صلح عادلانه و پایدار، مطرح کردند و احترام گذاشتن به عزت و کرامت انسانی، جزء اولین مؤلفه مهم که در صلح عادلانه مطرح است، صلح عزت‌مندانه است. صلحی ارزش دارد که در آن کرامت انسانی قوم و ملتی حفظ و حقوق شهروندی آن مد

”

در مسائل کلان سیاسی که اغلب نخبگان سیاسی و اجتماعی نقش برجسته دارند، با اراده جدی خود می‌توانند در جامعه جنگ زده‌ای چون افغانستان، صلح ایجاد کنند و با پایبندی به مفاد صلح از طریق گفت‌وگو و جست‌وجوی راه حل منطقی، به نزاع‌ها پایان داده، زندگی مسالمت‌آمیز را برای شهروندان به ارمغان آورند.

“

را در افغانستان تثبیت کنند، بنابراین، در نظر گرفتن واقعیت‌های جامعه و نادیده نگرفتن قوم و گروهی، یکی از اصول مهم رسیدن به صلح عادلانه است. (برهانی، ۱۳۹۸: ۱۷۹) در مسائل کلان سیاسی که اغلب نخبگان سیاسی و اجتماعی نقش برجسته دارند، با اراده جدی خود می‌توانند در جامعه جنگ زده‌ای چون افغانستان، صلح ایجاد کنند و با پایبندی به مفاد صلح از طریق گفت‌وگو و جست‌وجوی راه حل منطقی، به نزاع‌ها پایان داده، زندگی مسالمت‌آمیز را برای شهروندان به ارمغان آورند. شهید مزاری در مورد استقبال از صلح در جمع اعضای شورای صلح در غرب کابل در تاریخ ۱۳۷۲/۸/۱ ضمن تأکید بر حقوق همه اقوام ساکن در افغانستان و ضمن تأکید بر این که جنگ راه حل نیست، از پیشنهاد صلح استقبال کرده و از آن حمایت کرده می‌گوید: «ما چون از روز اول طرفدار جنگ نبودیم، هر صدایی که برای قطع جنگ بلند شده است، ما به آن صدا جواب مثبت داده‌ایم و هر دستی که دراز شد، ما دست برادری داده‌ایم». (برهانی، ۱۳۹۸، ۱۸۰)

منابع

۱. واعظی، احمد، (۱۳۸۸). نقد و بررسی نظریه‌های عدالت، چاپ اول، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۲. محمدی، عبدالعلی، (۱۳۹۵). حقوق اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، چاپ دوم، کابل، انتشارات دانشگاه خاتم النبیین.
۳. برهانی، محمد جواد، (۱۳۹۸). مؤلفه‌ها، موانع و راه رسیدن به صلح عادلانه در اندیشه شهید عبدالعلی مزاری، فصلنامه اندیشه معاصر، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، سال چهارم، شماره پانزدهم.

نظر باشد، اگر صلحی به قیمت ذلت و خواری قومی به دست آید، این صلح نوعی تسلیم و برده‌برداری است که به هیچ وجه از مصادیق صلح عادلانه شمرده نمی‌شود. صلح، امنیت، عدالت و حفظ کرامت انسانی جزء حقوق اولیه و ذاتی بشر است، هیچ کس و به هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند این حق را از این‌ای بشر سلب کند؛ اما در عمل کرامت انسانی آسیب زیادی دیده است. در افغانستان بیش از هر کشوری در حق شهروندان افغانستانی ستم روا داشته شده و عزت و کرامت آن‌ها پامال گردیده است. شهید مزاری دو دستگی، جنگ و اختلاف قومی را باعث سرافکنندگی و اتحاد و رسیدن به یک توافقی که در آن حقوق اقوام و ملیت‌ها رعایت شود را، باعث عزت می‌داند. در گفتمان عدالت اجتماعی که برای برابری و پذیرفتن وجود و حقوق مخالفان که شهید وحدت ملی در صدد احیای مجدد آن است و به مثابه عنصر و قوام صلح عادلانه و پایدار می‌دانست، پذیرفتن مخالفان است، اگر وجود مخالفان انکار شود، در این صورت صلح عادلانه که بر بنیادهای عدالت اجتماعی و عزت و کرامت انسانی استوار است، نه تنها امکان پذیر نیست؛ بلکه تحقق چنان صلحی قابل تصور در جامعه متکثر اقوام افغانی نیست. انکار گروه قومی خود باعث تداوم جنگ و مخالفت با صلح است، آن‌گونه که در دهه شصت در سال ۱۳۶۷ پس از خروج شوروی از افغانستان و در دهه هفتاد در سال ۱۳۷۱ پس از فروپاشی دولت کمونیستی، رهبران پیشاورنشین شیعیان و هزاره‌های افغانستان را نادیده گرفتند و اعلان کردند که شیعه در افغانستان بیش از سه درصد وجود ندارد. در گفتمان عدالت شهید مزاری، با درک این واقعیت که وجود آن‌ها مورد انکار است، تلاش کردند تا در قدم اول وجود خود